هوالعلیم

ضرورت حالت نیاز و طلب در سالک

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۱۹ - مجلس چهارم

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
وصلَّي اللهِ عَلَي سيدنا و نبينا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
وعلي آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَي أعدائِهِم أجمَعينَ

الحمدُلله الّذي ادْعُوهَ فَيجيبُني وَ انْ كنتُ بَطيئاً حينَ يدعُوني.

ديشب عرض شد، مقتضاي صفاتِ كمالیه حق، جمالیه و جلالیه كه هر دو براي تربيت و براي به فعليت درآوردن استعدادها مُلزم است.

اين صفات كليه‌ي حق، كاشف از جنبه رحمانيت و رحيميت پروردگار است، براي همه خلايق او به نحو مساوي وعَلَي السِوّي و همه افراد از اين نقطه نظر، تفاوتي ندارند هيچ فرقي با هم ندارند.

يا أَيهَا النَّبي إِنَّا أَرْسَلْناک شاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً وَ داعِياً إِلَي اللَه بِإِذْنِهِ وَ سِراجاً مُنيراً.[1]

يا در آن آيه ديگر مي‌فرمايد: وَ ما أَرْسَلْناک إِلَّا كافَّةً لِلنَّاسِ[2]. براي همه تو را فرستاديم. نه براي يک عدّه مخصوص. براي همه. براي آن كسي كه مي‌خواهد اين مقدار رشد كند تو را برايش فرستاديم. براي آن كسي كه مي‌خواهد اين مقدار رشد كند تو را فرستاديم براي آن كسي كه مي‌خواهد مراتب بالاتري را برود تو را فرستاديم و براي آن كسي كه مي‌خواهد به مرتبه عليا برسد، باز تو را براي او فرستاديم. وَ ما أَرْسَلْناک إِلَّا كافَّةً لِلنَّاسِ.

يا در آن آيه شريفه ديگر مي‌فرمايد: «وَ ما أَرْسَلْناک إِلَّا رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ».[3]

ما تو را رحمتِ براي همه فرستاديم رَحْمَةً لِلْعالَمِينَ.

مسأله وَ قياسِ قضيه، نسبت به ما و نسبت به ائمّه عليهم السّلام و اولياء اين قياس مختلف است. ما در افراد نگاه مي‌كنيم. و به واسطه خصوصيات و كيفيت افعالِ آن‌ها و نظري كه در ما متمركز شده و تحقق پيدا كرده و بصيرتِ ما نسبتِ به اوضاع، يک حُكمي را براي شخصي به ضرر يا به نفع مي‌كنيم و همه همين‌طورند.

تا وقتي كه شخص رفيق انسان است و دوستِ انسان است. معايب او براي انسان مجهول است و به ديده اغماض نسبتِ به معايب نظر مي‌كند. ولي همين كه آن شخص يک قدري موضعش نسبتِ به انسان عوض شد، ما مي‌بينيم كه نه! كارهاي او را يک قدري با دقّت بيشتري ارزيابي مي‌كنيم. خُب او كه فرقي نكرده ما هم

---

[1] سوره احزاب آيه ٤٤ تا ٤٦.

[2] سوره سباء آيه ٢٨.

[3] سوره انبياء آيه ١٠٧.

که فرقی نکردیم ولی دید، تغییر پیدا کرده چرا؟ چون آن لحاظِ صداقت و حیثیت رفاقتِ قبلی الآن مُنتفی شده. بنابراین معیارها تفاوت پیدا می‌کند. تا وقتی که شخص، با انسان رفیق است اگر یک عملی را از انسان ببیند، چه بسا خوشش می‌آید و می‌خندد ولی حالا یک وقت می‌بیند سالیانِ سال از این قضیه گذشت و اوضاع و احوال مُتغیر شد، بعد همان عملی را که سابقاً خود او از این عمل تمجید می‌کرد، الآن به عنوان عیب پیش دیگران مطرح می‌کند. این مال چیست؟ به خاطر این است که، معیارها تفاوت پیدا می‌کند. به واسطه رفاقت، یک قضیه واحده دو صورت پیدا می‌کند. یک قضیه واحده در یک موقع مُسْتَحسَنْ و در موقع دیگر چه می‌شود؟ قبیح شمرده می‌شود. و مال چیست؟ مال نفس است. این‌ها همه‌اش مال عالمِ نفس است.

قضیه که تغییر پیدا نکرده. قضیه رفته. قضیه‌ای بوده و رفته تکرار هم نشده. چرا آن نظرِ اوّلی با نظر دوّمی تفاوت دارد؟ چرا؟ نفس است نفس می‌آید و مدرکات را در کنترل خودش قرار می‌دهد. قوای عاقله را در کنترل خودش می‌گیرد. قوای متخیله و متوّهمه و واهمه را در کنترلِ خودش قرار می‌دهد، بعد می‌بینیم چه هست؟ عوض می‌شود. حکم عوض می‌شود. قضاوت عوض می‌شود، صد و هشتاد درجه، صد و هشتاد درجه عوض می‌شود امّا برای خدا که مسأله عوض نمی‌شود. برای خدا که تغییر پیدا نمی‌کند.

یک روز راجع به مرحومِ علّامه طباطبایی رضوان‌اللَه علیه، مرحوم آقا با ما صحبت می‌کردند و می‌فرمودند یک سئوالی از شما می‌کنیم راز موفقیت علامه طباطبایی در حوزه و این‌که توانست با وجود مخالفت‌های شدید با مکتب فلسفه و عرفان، بتواند دوام بیاورد چیست؟ خب ایشان مرحوم علّامه شاگردانی تربیت کرد، سالیانِ متمادی به درس تفسیر و فلسفه و امثال ذالک مشغول بود و وجود پرخیر و برکتی بود برای حوزه دیگر، این سِرَّش چیست؟ بعد خود ایشان پاسخ دادند. فرمودند سِرَّش این بود که به کار کسی از آقایان کاری نداشت. کاری نداشت تا وقتی کاری نداشت کسی هم کارش ندارد. کاری ندارد. درسش را می‌دهد. چه بسا مجالس روضه هم می‌رود. چه بسا مجالس فاتحه هم می‌رود و خب افراد، می‌آمدند پیش ایشان از این آقا از آن آقا می‌گویند، کار خودش را انجام می‌دهد. به پر و پای کسی نمی‌پیچد، و ایشان می‌فرمودند اگر مرحوم علّامه می‌پیچید به پر و پای این‌ها، از هر خط المیزان ده‌تا اشکال درمی‌آوردند. اشکال درمی‌آوردند و پی آن را هم می‌گرفتند آ! ای آقا، ایشان این‌جور گفته، ای آقا آن‌جور گفته! ای آقا، همه‌اش به خاطر چه هست؟ نفس دیگر. نفس. و بعد هم احکام صادر می‌کردند و چه می‌کردند و حکم به نجاست و کفر و وَ وَ وَ وَ امثال ذالک. تمام این‌ها به خاطر این بود که ایشان به سِرّ مطلب و سِرّ قضیه رسیده بود. کاری نداشت به کار کسی. آن‌ها هم کارش نداشتند.

می‌گویند یک روز حافظ دیگر خب خیلی صیت و شهرتش همه جا را گرفته بود و این‌ها این علمای اهل تسنّن بر حافظ حسد بردند و پیش شاه شجاع هم شکایت بردند و فلان وَ گفتند که حافظ، اصلًا کفر

می‌گوید فلان و اشعارش خراب است. کفر می‌گوید. شاه شجاع هم همچنین دل خوشی از حافظ نداشت. گرچه خب حافظ هم بالأخره اسمش را آورده که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش و این‌ها ولی در هر صورت شاه شجاع توقّع عنایت بیشتری را داشت طبعاً و خب دیگر ایشان هم که خب نمی‌تواند دیگر هر چیزی را ...، خلاصه جمع شدند و گفتند خب این چه هست؟ گفت این شعری را که دارد.

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد *** وای اگر از پس امروز بود فردایی

این انکار معاد را کرده. نگفته که معادی [هست گفته]، وای اگر بُوَد، دلالت بر اثبات نمی‌کند این خلاصه مسأله را به حال تردید گذاشته و ... این واقعیت داردها و شوخی نیست و گفتند باید اعدام بشود چی بشود یکی از دوستانش آمده بود و خلاصه قضیه را گفت و آن هم گفت که بیندازش به گردن یکی دیگر این شعر را. نگو من گفتم. گفت خیلی خب، چیز خوبی است. گفت:

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت بر لب میکده‌ای با دف و نی ترسایی.

این یک خط را اضافه کرده به آن

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد *** وای اگر از پس امروز بود فردایی

گفت قربان من یک شعر اضافه دارم، این شعر بوده از قلم افتاده، این را انداخت و خلاصه نجات پیدا کرد. بالأخره یک کاری کرده دیگر.

حالا این چه هست قضیه؟ این‌ها همه‌اش به خاطر نفس است. به خاطر نفس است یک روز مرحوم آقا می‌فرمودند که: هر کسی از فقها که شما دیدید راجع به قضا و حکومت، کتابی نوشت، سر پست ریاست قضا بوده است. و هر کسی برخلافِ قضا و حکومت، کتاب نوشت عَزْل شده، یا دستش نرسیده.

در یک هفته شما می‌بینید یک فتوا به یک شکل است هفته دیگر فَتوی تغییر پیدا می‌کند، این مال چیست؟ مال همین است دیگر. شیخ محمّد تقی که الان در قزوین به عنوان شهید ثالث است. این از آقایانی بود که مخالفِ صددرصدِ نماز جمعه بوده و حتّی نماز جمعه را حرام می‌دانست. یک بنده خدایی هم در قزوین نماز می‌خواند و این دائماً در هر مجلسی طعن و ردّ و قدح و امثال ذالک نسبت به این داشت. او یک هفته آمد طهران کار داشت. این یک هفته رفت جایش ایستاد نماز، نماز جمعه خواندن، وقتی یارو برگشت. دید ا، ایشان موقعیت را گرفته. گفت من نمی‌دانم با یک طهران رفتن فتوی عرض بشود، این خیلی عجیب است. یک هفته من نباشم فتوای حُرمت تبدیل به وجوب بشود. حالا بابا یک پلّه، یک پلّه بیا، اوّل مکروهش بکن، بعد مُباحش بکن، بعد مستحبش بکن بعد برو بالا.

دیدید بعضی وقت‌ها درجه می‌دهند؟ مثلًا درجه پاسبان است می‌شود رئیس پاسبان، بعد می‌شود .... یک وقت پاسبان است می‌شود رئیس شهربانی. این، این خیلی ...، این عجیب است یعنی یکدفعه کسی از

پاسبانی بشود رئیس شهربانی یک کشور. حالا از حُرمت یک مرتبه مُنقلب به وجوب بشود، این دیگر واقعاً بله ...، ولی هیچ اهمیتی ندارد. یک دو سه‌تا فرمول کفایت می‌کند یک چندتا فرمول و آیه و روایت و این طرف و آن طرف، و کفایت می‌کند و بله ...

من در یک مجلسی بودم که از یک نفر تنقید شد در آن مجلس، به عنوان این‌که این اصلًا مجتهد نیست. این اصلًا صلاحیت ندارد. این اصلًا قابلیت ندارد. این اصلًا چه ندارد و خیلی عجیب، ما او را امتحانش کردیم. ما او را چه کردیم. ما فلان کردیم و ... خیلی خلاصه از آن بنده خدا قدح خیلی عجیبی می‌شد. ما گذاشتیم طرف خوب که خلاصه هرچه داشت به میدان آورد و به عنوان یک طلبه عادی معرّفی کرد. بعد گفتم که آقا این مطالبی که شما می‌فرمایید با اجازه اجتهادی که فلان آقا به ایشان داده منافات دارد. این اصلًا نمی‌دانست. و آن آقا کسی بود که ایشان از مُریدان او بود، و کلام او برای این تمام بود. گفت عجب، گفتم بله آقا، ایشان اجازه اجتهاد از فلان آقا دارد. و یکی از مُسَلّمات است. یک خورده این وَرَ کرد و حالا ببینم و فلان و یک مدّت گذشت و بعد گفت: این‌طور ما خیال می‌کردیم. فلان و اینها، آقا این حرف کم کم برگشت و .....

ظواهر فرق می‌کند ولی حقیقت مسأله همه گرفتارند آقا! همه گرفتارند. من خودم با گوش خودم شنیدم، گوش خودم، که وقتی صحبت رفتن ایران به عراق و حمله‌ی ایران به عراق و این‌ها بود یک آقایی در تلویزیون آمد و گفت: که آقا ما به ادّله‌ای نمی‌توانیم یکی از آن‌ها قانون اساسی ماست اجازه نمی‌دهد انسان به کشور دیگری [حمله] کند و ثابت کرد رفتن [اشکال دارد] صحبت این بود که نباید رفت و فلان نکرد، آقا یک هفته بعد عملیات نمی‌دانم چی چی بود یک عملیات بود که دیگر وارد به مرز عراق و اینها قرار بود بشود، همین آقا نه شخص دیگری، آمد و ثابت کرد که ما باید برویم و عراق را فتح کنیم و چه کار کنیم. این‌جا خیلی انسان دیگر باید در فکر برود، که این دین مردم دست چه کسانی افتاده؟ چه کسانی متصدّی دین شدند؟ چه کسانی متصدّی اموال شدند؟ چه کسانی متصدّی ...؟ این خیلی عجیبه دیگر!

وقتی مرحوم آقا می‌فرمود: من از راه افتادن خون دماغ یک نفر به وحشت می‌افتم و به هراس می‌افتم این چه مسأله‌ای را ادراک می‌کرد و چه چیزی را می‌فهمید؟ این تمام تبعاتی که متوجّه قضایا و مسائل [بود] می‌دید تمام اوضاع را می‌دید تمام مسائل را همه را می‌دید یک روز در خدمت مرحوم آقا ما از یک اسیر آزاد شده دیدن کردیم در مشهد، تقریباً کل نشستن ما هم یک نیم‌ساعتی بیشتر طول نکشید یک بنده خدایی بود اسیر شده بود مدّتی [و بعد] آزاد شده بود و حالاتش حالات غیرعادی نبود خیلی مورد اذیت رژیم عراق واقع شده بود خیلی ... و گفت: در بین صحبتهایش می‌گفت که اگر ما را به اسرائیل می‌بردند کم‌تر از این به ما صدمه می‌رساندند که ما در عراق رفتیم و این‌طور ...، شرح می‌داد. آقا وقتی که آمدیم منزل، ایشان تب کردند مرحوم آقا فشارشان رفت روی بیست و یک و تقریباً یک هفته مریض بودند از این ملاقاتی که با این اسیر برای

ایشان پیدا شده بود! خب آیا ایشان آدم نازک‌دلی بود؟ آیا ایشان آدم منفعلی بود؟ این چه بود قضیه آخر؟ پدر ما که آدم ترسوئی نبود بابا! این انقلاب ۴۲ خیلی‌ها می‌دانند اصلًا زیر سر ایشان بودند. در کتاب وظیفه‌ی فرد مسلمان، ایشان رفتند قم و آقای خمینی را راه انداختند خودشان تصریح دارند آدم ترسوئی نبود ایشان آدم چیزی نبود این چیست قضیه؟ اصلًا هیچ حرف هم با من نزدند! هیچ! این نتیجه این صحبت و فلان و اصلًا هیچ صحبت با ما نکردند و کاملًا مثل روز روشن مشخص بود دیگر که اصلًا حال ایشان چنان منقلب شد و چه اوضاعی و چه .... هر وقت ما به نماز جمعه می‌رفتیم در نماز جمعه می‌دیدیم که بعضی از این جانبازها، این‌ها با این سه چرخه‌هایی که چیز بود می‌آمدند و بعضی از این‌ها بندگان خدا با زن‌هایشان می‌آمدند و هر دو سوار می‌شدند، واقعاً آقا اصلًا ایشان منقلب می‌شد اصلًا دیگر نمی‌شد با ایشان حرف زد وقتی چشم‌شان به این جانبازی می‌افتاد که این‌طوری دارد نماز جمعه می‌آید و زنش هم آن‌طور و دارد چیز می‌کند و اصلًا دیگر، ایشان می‌رفت دیگر حالا .... حالا بنده این‌جا راحت بنشینم و بگویم فرض کنید من باب مثال هرچه بادا باد.

خب بالأخره این هم یک جور است دیگر، این هم یک قسم است. کارها همه روی حساب باید باشد کارها باید [برای] خدا باشد قبل از این‌که انسان به منفعت خودش فکر کند باید به خدا توجه داشته باشد وقتی که یک شخصی پیش انسان می‌آید اگر شما فکر این را می‌کنید که حالا من با این چه انجام بدهم باختید قافیه را، همین باختید، یکی بیاید پیش ما، ما بگوئیم که آیا این را قبول کنم، آیا این را قبول نکنم آیا مثلًا ببینم این چه نفعی دارد آیا به خاطر موقعیتش نکنم، ما قافیه را باختیم تمام شد و رفت. حالا ترتیب اثر بدهیم که دیگر واویلا! ترتیب اثر ندهیم دوباره برگردیم خب این دیگر حالا یک چیزی بالأخره، امّا اگر بیایم ترتیب اثر بدهیم آن که دیگر واویلا است! کار تمام است!

خدای متعال با افراد براساس هوای نفس که برخورد نمی‌کند از امام حسین خدا بیشتر خوشش بیآید تا از زیدابن ارقم، هر دو مخلوق خدایند هر دو مخلوقند آن امام حسین اطاعت کرد و سختی‌ها را به خود خرید و خود را تربیت کرد و خود را به مرضای الهی رساند و تمام وجود و هستی خود را در طبق صدق و اخلاص در پیشگاه پروردگار قرار داد، شد امام حسین، آن زید بن ارقم نکرد این کار را، آن انس این کار را نکرد، آن‌ها هم از اصحاب پیغمبر بودند آن‌ها هم از چیز بودند.

لذا قیاسی که اولیا می‌کنند و مسائل را می‌سنجند و قضایا را که می‌سنجند با قیاسات ما فرق می‌کند، اصلًا تفاوت دارد آن‌ها یک جور قضایا را نگاه می‌کنند ما یک جور، ما یک جور، اصلًا وضع آن‌ها با وضع ما تفاوت دارد و ما این معنا را نمی‌فهمیم، ابدا، الّا این‌که شمّه‌ای از حال آن‌ها در ما تجلّی کند و الّا ما نمی‌فهمیم امکان هم ندارد بفهمیم.

در نیابد حال پخته هیچ خام *** پس سخن کوتاه باید والسّلام

حال شخص پخته را آدم خام درنمی‌یابد حال شخص عالم را جاهل نمی‌فهمد حال شخص بزرگ را آن کودکی که به دنبال بستنی و آبنبات است نمی‌فهمد نمی‌فهمد الآن این بچّه در این‌جا چی می‌گفت؟ صحبت چی می‌کرد؟ نمی‌دانم مرغ ما این‌طور شد! نمی‌دانم فلان شده! اصلًا رعایت مجلس را بکند نکند هیچ نمی‌فهمند اصلًا نمی‌فهمد هیچ! وقتی که بزرگ می‌شود می‌گوید عجب من همچنین حرفی زدم من فلان من این‌طور چیز کردم حالا آن موقع اگر بخواهد حال کوچکی خودش را بکند مردم می‌گویند چه؟ می‌گویند دیوانه است ولی این حال برای این الآن عیب ندارد الآن این بچّه بلند شود بیاید این‌جا پشتک بزند صحبت بکند، فلان، نهایت کاری که ما می‌کنیم به او می‌خندیم. دیگر کار دیگری که نمی‌کنیم حتّی اگر بیاید آرام بنشیند تعجّب می‌کنیم می‌گوییم چه آرام نشسته! عجیب! بچّه که نباید آرام بنشیند باید حرف بزند باید چه کار بکند امّا اگر ما بیاییم کار این را انجام بدهیم، شما هیچ‌وقت شده بیایید کار این را انجام بدهید؟ بلند شوید در یک مجلس بگویید آقا کبوتر خانه‌ی ما جوجه کرد!!! می‌گویند چه؟ دیوانه شده دیگر، این کار برای ما چیه؟ عیب است ولی برای او که عیب نیست چون نمی‌فهمد او حال ما را درک نمی‌کند لذا چه کار می‌کند؟ بچّگی می‌کند و عیب هم ندارد باید هم انجام بدهد.

افکار و حال ما نسبت به حال اولیا مثل حال بچّه‌ای است که اصلًا نمی‌فهمد اصلًا نمی‌فهمد شما یک بچّه را ببین، یکی دیگر را می‌گیرد می‌آورد بابا جان این من را زد تو هم باید بزنیدش! خب چه‌قدر بزنم؟ این‌قدر بزن تا بمیرد! به غیر از مردن هم راضی نمی‌شود، گوشش را می‌گیریم، نه! فایده ندارد اصلًا می‌خواهم ببینم که این مرده! خب حالا شما به حرف این گوش می‌دهید؟ می‌زنید بمیرد؟ نه! می‌گوئید آقا جان! شما دوتا با هم رفیق باشید با هم بازی کنید با هم حالا فلان، سرش را گرم می‌کنید یک آبنبات به این می‌دهید یک آبنبات به او می‌دهید قضیه را ختمش می‌کنید شما که نمی‌آئید به حرف او ترتیب اثر بدهید ما در مسائل و قضایامان مثل آن بچّه هستیم که می‌گوئیم آقا باید بمیرد این! خب او که بالا هست او که از یک افق دیگر نگاه می‌کند او که از یک جریان دیگر قضایا را نگاه می‌کند او که نمی‌تواند .... با ما وَر می‌رود بازیمان می‌دهد یک مقدار این‌ور بوده یک مقدار اون‌ور بوده فلان، تا از ذهنمان قضیه مثلًا چیه؟ برود، چرا؟ ما که حال او را نمی‌فهمیم خیال می‌کنیم همان‌طوری که ما نسبت به قضایا قیاس می‌کنیم او هم باید همین‌طور مثل ما مقایسه کند، نمی‌شود، خب او مثل ما شده او نباید مثل ما باشد حُسن و امتیاز او این است که با ما تفاوت دارد او به بدی‌های ما نگاه نمی‌کند از یک افق بالاتر نگاه می‌کند.

آقا مثنوی دارید؟ مثنوی بیاورید یک حکایتی که الآن یادم آمد نمی‌دانم در جلد چندم بود فکر کنم جلد آخر باشد حکایت حضرت موسی که گلّه‌ی گوسفند داشته و می‌چرانده و این‌ها، بعد یک برّه از آن گلّه فرار می‌کند خیلی عالی می‌گوید اگر پیدایش کنیم که خوبه! من این‌طور که به نظرم می‌آید جلد شش بود ایشان

راجع به این قضیه که چطور نحوه دید اولیا نسبت به افراد با نحوه دید ما تفاوت دارد، تربیتی را که می‌کنند این تربیت چطور خود مصلحت شخص را مدّنظر قرار می‌دهند نه مصلحت خودشان را، اصلًا مصلحت خود را مورد نظر قرار نمی‌دهند.

یک وقت مرحوم آقا از آقای حدّاد نقل می‌کردند که آقای حدّاد، خودشان حال آقای حدّاد را اصلًا به طور کلّی بیان می‌کردند که اصلًا ایشان تمام همّ و غمّش دستگیری بود، تمام هم و غمّش دستگیری از یک فرد بود و اصلًا ایشان در وجودش طور کلی هیچ چیزی غیر از آن تجلّی و طلوع صفات رحمانیت و صفات جمالیه و جلالیه‌ی حق، چیزی نبود صفت تربیت رَبُّنَا الَّذِی أَعْطی کلَّ شَیءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی[1] صفت تربیت دیگر، صفت هدایت، اصلًا غیر از این چیزی در وجود ایشان نبود و تمام دستورات ایشان و اوامر و نواهی ایشان برای خود شخص بود برای خود او بود و خود ایشان اصلًا نفعی نمی‌برد.

خلاصه مولانا در این‌جا خیلی خوب بیان می‌کند:

گوسپندی از کلیم اللَه گریخت *** پای موسی آبله شد، نعل ریخت
در پی او تا به شب در جستجو *** و آن رمه غایب شده از چشم او
گوسپنداز ماندگی شد سُست وماند مات *** پس کلیم‌اللَه گَرد از وی فشاند
کف همی مالید بر پشت و سرش *** وی‌نوازش کرد همچون مادرش
گفت گیرم بر منت رحمی نبود *** طبع تو بر خود چرا استم نمود
گفت که اگر تو رحم بر من نکردی تو چرا بر خودت، تو ستم را روا داشتی
با ملائک گفت یزادن آن زمان *** که نبوّت را همی زیبد فلان
مصطفی فرمود که خود هر نبی *** کرد چوپانی چه برنا چه صبی
این شبانی کردن و آن امتحان *** حق ندادش پیشوایی جهان
تا شود پیدا وقار و صبرشان *** کردشان پیش از نبوّت حق شبان
حلم موسی وار اندر رأی خود *** او به جای آرد به تدبیر و خرد
لاجرم حقّش دهد چوپانه‌ای بر *** فراز چرخ مه روحانه‌ای

بعد همین‌طور ادامه می‌دهد و می‌آید و خصوصیات را بیان می‌کند که پیغمبران به واسطه‌ی امتحانات و به واسطه‌ی تربیتی که خداوند آن‌ها را می‌کند آن جنبه رحمانیت و جنبه صفات جمالیه و جلالیه‌ی حق در وجود آن‌ها تجلّی پیدا می‌کند و واقعاً خلق را برای خدا و مصلحت خلق را برای خود خلق، این‌ها مدّ نظر قرار

[1] سوره‌ی طه آیه ۵۰

می‌دهند این‌ها این‌طور هستند.

آن وقت عجیب این‌جا است عجیب این‌جا است که او می‌آید امر می‌کند، براساس امرش شخص می‌آید غُر می‌زند نق می‌زند این طرف آن طرف و این صدایش را درنمی‌آورد این خیلی عجیب است! یعنی می‌آید نق می‌زند این طرف آن طرف مطرح می‌کند فلانی این‌طور، فلانی آن‌طور، چه بسا آبروریزی هم می‌کند چه بسا خلاصه طعن و این‌ها هم می‌کند ولی این همین‌طور با بزرگواری، آرام، هیچ نمی‌گوید. کاری انجام نمی‌دهد عکس‌العملی نشان نمی‌دهد چرا؟ به خاطر این‌که می‌بیند این از جهلش این کار را انجام می‌دهد. از جهلش این کار را انجام می‌دهد یعنی این سختی را ببینید چه مراحلی در این‌جا هست از یک طرف انس و خلوت با پروردگار را که برای او الّذ است از دنیا و ما فیها، به واسطه‌ی ارشاد مردم کنار می‌گذارد و خود را از آن انس و جذبات و حالات خلوت بیرون می‌آورد و با زید و عمر و چه کار می‌کند؟ مجالست و مصاحبت می‌کند پس این یک بلیه.

بلیه‌ی دوم می‌آید به واسطه‌ی این مجالست و مصاحبت و امر و نهی، آن‌ها را در یک کیفیت فعل و انفعال قرار می‌دهد و آن‌ها شروع می‌کنند و صحبت کردن و اذیت کردن و چه کردن، ناراحتی آن‌ها برای او موجب ناراحتی خواهد بود این بلیه‌ی دوم، بلیه‌ی سوم سبّ و قدح و تنقید و انتقاد و امثال ذلک آن‌ها را می‌شنود و صدایش درنمی‌آید این بلیه چیست بلیه‌ی سوم.

پس بنابراین می‌بینید این چه وضعیت و چه کیفیتی دارد؟ حضرت موسی به واسطه این نافرمانی که برّه می‌کند و از گوسفند و گلّه‌ی خود جدا می‌شود دنبال او می‌دود پایش آبله می‌شود ها! پایش آبله می‌شود برای این‌که او را بگیرد. حالا برای این‌که او را بگیرد [و] ذبحش کند [و] غذا درست کند؟ نه! برای این‌که گرگ او را ندرد! پس خودش را به آبله و مرض می‌اندازد برای چه؟ برای مصلحت او! برای این‌که او را از خطر گرگ نجات دهد. دیشب عرض شد دیگر،

خر گریزد از خداوند از خری *** صاحبش از پی ز نیکو گوهری

او از خریت از صاحبش فرار می‌کند هی فرار می‌کند تند می‌کند صاحبش دنبالش است به خاطر چه؟ به خاطر این‌که گرگ ندردش، گرگ پاره‌اش نکند حیوان پاره‌اش نکند هی او فرار می‌کند می‌رود دنبالش و این خصوصیت خصوصیت چه است؟ صفات پروردگار است که این کار را می‌کند.

حالا ما چرا این‌طور هستیم؟ ما چرا این‌طوریم؟ چرا ما بطئ هستیم؟ چرا؟ چون ما جهل داریم. ما جهل داریم. جهل ما، ما را به بُطئ انداخته جهل ما، ما را به دوری انداخته اگر ما اطّلاع داشتیم اگر ما علم داشتیم، ما که نمی‌آمدیم ما پیشاپیش حرکت می‌کردیم ما جلو، جاده صاف کن برای اولیاء بودیم نه اینکه آن‌ها را جلوی خود بیاندازیم و جادّه‌ی ما را صاف کنند ما موجب تسهیل در کار بزرگان می‌شدیم نه این‌که آن‌ها را همیشه

سپر قرار بدهیم برای کارهای خودمان. این‌ها مال چه است؟ مال جهل ماست آن شخصی که خلاء دارد و نقص دارد به دنبال کامل می‌گردد و راه او را هموار می‌کند این درد ما، درد جهل است درد ما، درد بی‌دردی است درد بی‌دردی دردی است که دوا ندارد اگر احساس درد بکنیم به دنبال طبیب می‌رویم احساس درد نکنیم، نه! نمی‌رویم.

بچّه وقتی مریض می‌شود باید آمپول بخورد داد بی‌داد هوار آقا آمپول نخوری می‌میری نه! من آمپول نمی‌خواهم بخورم چرا؟ چون درد را احساس نمی‌کند درد را احساس نمی‌کند اگر بر اوضاع خودش واقف بودی و اگر می‌دانست که این مرض و این دیفتری موجب هلاکت او بودی زودتر از پدر و مادر به داروخانه می‌رفت و واکسنش را می‌گرفت، زودتر از پدر و مادر و جلوتر خودش را به دکتر و بیمارستان می‌رساند، ولی [چون] به عواقب قضیه اطّلاع ندارد چون اطلاع بر درد خودش ندارد لذا از واکسن زدن از آمپول زدن از ضدّ دیفتری زدن چه کار می‌کند؟ فرار می‌کند! می‌گوید نمی‌خواهم چرا؟ چون سوزش دارد چون آمپول، ابرَه، سوزش دارد، این سوزشِ خود را ترجیح می‌دهد بر هلاکت دایمی، یک خورده می‌سوزدها! یک ساعت بعد خوب می‌شود این سوزشِ یک ساعته را بر هلاکت ابدی ترجیح می‌دهد! عجب آدم احمقی!

یک وقت یکی از این دوستان و رفقا می‌گفت که اهل بیتم یک روز خدمت مرحوم آقا بود گفت: که آقا! من اگر شب تا صبح شکر خدا را بکنم که ما را هدایت کرده و در دست شما قرار داده نمی‌توانم از عهده بربیایم، آقا فرمودند اگر تا قیامت شکر کنی نمی‌توانی از عهده بربیایی، شب تا صبح! هنر کردی! سه ساعت شکر کنی! آقا نه این‌که بگویند چون تو پیش ما آمدی، نه! صحبت آقا پیش من نیست چون راه را پیدا کردی، من نه یکی دیگر! برای خودشان هم همین را می‌گویند مگر نمی‌گویند اگر من خدمت علّامه طباطبائی نمی‌رسیدم خسر الدّنیا والاخره بودم خب خودشان هم همین را می‌گویند دیگر، چرا؟ درست است تا قیامت هم نه! چرا؟ چون آن طرف قضیه ابدیت است، ابدیت را می‌خواهید چه کار کنید شما؟ شما دو روز دنیا را نمی‌توانید صبر کنید یک خورده با مشکلات! بنده خدا آن طرف قضیه دیگر دو روز نیست آن طرف قضیه به اضافه بی‌نهایت است آن طرف قضیه دیگر دو سه روز نیست.

«صَبَروُا اياماً قَليلة أعْقَبَتْهُم راحَةًطويلة» یک چند روزی را صبر کردند، هفتاد سال، آقا چقدر عمر کردند؟ هفتاد و دو سال دیگر، هفتاد و یک سال هفتاد و دو سال عمرشان بود، خیلی خوب هفتاد و دو سال زحمت، ما می‌دانیم چه به سر آقا آوردیم! زحمت رنج فلان این حرف‌ها را تحمّل کردند، بعدش چند سال، بعدش به کجا رسیدند؟ در بی‌نهایت به بی‌نهایت رسیدند به بی‌نهایت در بی‌نهایت. خب حالا ارزش ندارد؟ حالا انسان هفتاد سال سختی، یک تک تومانی یک آبنبات به آدم می‌دهند. یک آبنبات! ول نمی‌کنیم. راست است و درست است که اگر تا قیامت هم شکر کنیم ما نمی‌توانیم، بنده این را اعتراف می‌کنم. بنده اعتراف

می‌کنم که اگر تا قیامت شکر کنم نمی‌توانم از عهده آن زحمات و آن راهنمایی‌ها و تربیت و آثاری که از مرحوم آقا خب در ذهن دارم در خیال دارم در نفسم دارم، نمی‌توانم از عهده‌اش بربیایم و واقعیت هم همین است.

چرا بچّه فرار می‌کند؟ چرا؟ به خاطر این که درد را نمی‌فهمد درد را نمی‌فهمد پس باید چه کار کرد؟ رفت اوّل درد را فهمید موقعیت خودش را انسان ارزیابی کند بفهمد کیست؟ بفهمد کجا است؟ برود گردش کند این طرف آن طرف، کورکورانه نباشد.

شب سوم فوت مرحوم آقا، من به تمام رفقا اعلام کردم رفقا ننشینید بلند شوند بروند، لعلّ یکی یک شخصی را پیدا بکند خب این ارجح باشد لعلّ این‌که شخصی را پیدا بکند فلان بکند این راه راه خدا دکان و دستگاه نیست آقا اگر شما می‌دانید یک شخصی بهتر می‌تواند دستگیری کند اگر بمانید باید جواب بدهید روز قیامت، شوخی ندارد انسان، راه راه خداست راه صداقت است اگر منظور این است که انسان بنشیند پلو و حلوا و از این بساط باشد خب این همه جا هست بهترش هم هست بهتر از این جای دیگر هم هست ولی اگر منظور نه! این است که انسان راه خدا را می‌خواهد برود. راه خدا با کلک و گول زدن نمی‌شود، نمی‌شود دیگر! خدا یعنی حق. حق را که نمی‌شود انسان بپوشاند، حق را که نمی‌شود انسان مشوّه کند نمی‌شود این کار را انجام بدهد. این را کی یاد داد به ما؟ این را پدر ما به ما یاد داد، این را پدر به ما یاد داد، راه حق را او به ما نشان داد تسلیمِ در برابر حق را او به ما یاد داد، کرنشِ در برابر حق را او به ما یاد داد، او ما را از اشاعات و مجاز و تصوّرات و تخیلات و وهم و این حرف‌ها، ما را تا آن حدودی که قابلیت ما بود ما را بیرون آورد تا آن حدودی که قابلیت داشتیم. و ما باید آن طریق را باید ادامه بدهیم مرام خود ایشان هم خُب همین بود پس بنابراین قبل از این‌که ما به دنبال درمان برویم اوّل باید به دنبال درد برویم باید ببینیم درد داریم یا نداریم؟

آب کم جو تشنگی آور به دست ❊❊❊ تا بجوشد آبت از بالا و پست

آن کسی که در خودش احساس درد نمی‌کند خب برود به فکر بیافتد آن کسی که موقعیت خودش را ارزیابی نمی‌کند خب برود ارزیابی کند.

افراد زیادی می‌آمدند خدمت مرحوم آقا، افراد زیادی بودند. آقا! بله! آقا دیگر اخیراً حالمان کم شده! آقا فلان! این حرف‌ها! امّا آدم نگاه می‌کرد می‌دید ....

یک روز یکی از همین‌ها، اواخر آمده بود، خب ما طلبه بودیم در مدرسه سعادت، آمد دیدن ما، پیرمردی بود خلاصه صحبت و این حرفها و می‌گفت چه باید کرد؟ چه باید کرد که راه را انسان سریع‌تر برود؟ من هم به او گفتم نه گذاشتم نه برداشتم گفتم «لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ»[1] بعد این هم خودش را زد به راه

[1] مثنوی معنوی دفتر سوم.

دیگر و گفت بله دیگر، بهترین چیزی که انسان دوست دارد نفس اوست باید از نفس بگذرد. گفتم نه جانم نفست را برای خودت نگه دار از پولت بگذر نمی‌خواهد از نفست، آن نفست مال خودت و خلاصه همین آقا دیگر گذشت گذشت زمانه گذشت تا یک سال به فوتش مانده بود یک روز ما رفتیم منزلش، این آقا رو کرد به من، زمستان بود سرد بود در یکی از شهرستان‌ها برف آمده بود زیر کرسی نشسته بودیم گفت آقای آسید محسن ما عمرمان را باختیم شما بپا عمرت را نبازی. خُب این است دیگر. الآن می‌فهمد چیست؟ باخته است ان‌شاءاللَه خدا دست می‌گیرد دست او را می‌گیرد دست ما را می‌گیرد دست همه‌ی ما را می‌گیرد.

یک مرتبه مرحوم آقا از مشهد آمدند طهران، رفقای بعضی از شهرستان‌ها دعوتشان کردند یک چند روزی بروند، رفتند، من نبودم ولی ناقل قضیه که در خود مجلس بود برای من نقل کرد که یک روز در منزل یکی از همان دوستان و رفقا بودند که یک نفر دو نفر خلاصه آن‌جا می‌گویند آقا چه کنیم؟ حالمان بهتر شود؟ بالأخره این عمرمان را این‌طور نگذرانیم؟ چه نکنیم و از این تعارفات؟ حالا دیگر اسمش را ما می‌گذاریم تعارفات! مرحوم آقا یک خرده صبر کردند و از جیبشان تسبیح درآوردند یک استخاره کردند میانه‌ی خوب آمد. میانه یعنی فایده ندارد معنایش این است امّا خب در هر صورت خوبش هم برای این است که من امشب این قضیه را برای شما نقل کنم بالاخره «وَ ذَکِّرْ فَإِنَّ الذِّکری تَنْفَعُ الْمُؤْمِنینَ»[1]

گفتند که آقایان می‌گویند که ما چرا نرسیدیم؟ می‌گویند ما چرا حالمان این‌طور است؟ آقاجان راه خدا شوخی برنمی‌دارد. راه خدا قابل تمسخر نیست، راه خدا صدق است، راه خدا حق است مرام مرام بزرگان است. آیا شما که به من این مطلب را می‌گویید عمل کردید به آنچه که ما به شما گفتیم و به مطلوب نرسیدید؟ آقای فلان! وقتی که من به شما می‌گویم پنج هزار تومان به فلان سید بده شما در تلفن به من می‌گویید از پول وجوهات بدهم؟ بنده به شما می‌گویم نخیر از جیب مبارک بدهید و شما ندادید! آقای فلان! وقتی من می‌گویم به آن افراد از آن باغی که شما دارید و چهار هزار متر است یکی دویست متر به رفیقت بده که این‌ها که در یکی یک اتاق دارند هر کدام با زن و بچّه‌شان زندگی می‌کنند این‌ها بروند آن‌جا را بسازند و شما نکردید این کار را! آقای فلان! شما فلان. آقای فلان، فلان! شما خیال می‌کنید که این مطالب از دید ما مخفی است؟ آن وقت بعد ادّعا می‌کنید که ما نرسیدیم آقا حال ما خوب نیست خب به جای این‌که ما بیاییم با شما برخورد کنیم و مصاحبت کنیم این جوان‌هائی که الآن در جبهه هستند این جوان‌های پاک این جوان‌های صاف، خب با این‌ها که بهتر است ما برویم مؤانست کنیم آیا شما عمل کردید به آنچه که ما گفتیم و حالا دارید ادّعا می‌کنید؟

من می‌گویم به فلان آقا برو این کار را انجام بده. آقا می‌آید این کار را می‌کند من می‌گویم بردار این پول

---

[1] آل عمران آیه ۹۲.

را در آنجا خرج کن آقا انجام نمی‌دهد بعد ما را دعوت می‌کنند در این‌جا، دعوت ما چه فایده‌ای دارد؟ چه نتیجه‌ای دارد؟ منظور نشستن دور هم و غذا خوردن و این‌ها که نیست منظور ترتیب اثر است بر این مسائل، بر این آمد و شدها. بیاییم و بنشینیم و مجلس گرم بکنیم و بعد هم برویم نتیجه‌اش هم همین است! خلاصه. و بعد هم فرمودند من نمی‌خواستم جواب شما را بدهم استخاره کردم استخاره میانه خوب آمد و لذا جواب دادم و الّا اصلًا نمی‌خواستم جواب شما را هم بدهم، خداحافظ شما. بلند شدند از مجلس هم رفتند بیرون!

خب این چیست؟ یک واقعیت است دیگر، این معنایش چیست؟ معنایش این است که شما تا بحال آن‌طوری که باید و شاید که نبودید! شما با آقای انصاری بودید با آقای حدّاد بودید با آقا بودید ولی کجا بودید؟ چند دنگ را در این‌جا گذاشتید؟ چقدر در این‌جا مایه گذاشتید؟ خب این نبوده این‌طور. ما هم همین‌طور، همه ما همین‌طور. این‌ها مال چیست؟ این‌ها مال این است که درد وجود ندارد درد وجود داشته باشد اقدام می‌شود. آقا فلان چیز! بفرمایید! آقا فلان چیز، بفرمایید. چرا؟ اصلًا دنبال می‌گردد معطّل نمی‌کند، معطّل نمی‌کند. چرا؟ چون درد دارد می‌خواهد دردش درمان پیدا کند از سر سیری که نمی‌آید یک کاری را انجام بدهد. می‌خواهد به نتیجه برسد می‌خواهد از ثانیه ثانیه عمرش استفاده کند من که این مطالب را خدمتتان عرض می‌کنم چون خودم پدرم را دیده بودم و می‌گویم ها! پدر ما از سر سیری نرفت رسید. پدر ما همیشه همین‌طوری که دیشب گفتم خودش را بدهکار می‌دانست همیشه پدر ما خودش را دردمند می‌دانست همیشه ایشان نسبت به موقعیت خودش ظنین بود ظنین بر عمر، ظنین بر عمر، بر حیات، لذا چیست؟ تعقیب می‌کند.

پس بنابراین مسأله‌ی مهم .... یک قضیه‌ای عرض کنم حضورتان که چندی پیش بود الآن در فهرست نگاه می‌کردم دیدم که چیز خوبی است حکایت آن عاشق که شب بر امید وعده‌ی معشوق می‌آمد بدان وصال که اشارت بر [آن رفته بود] بعضی از شب را منتظر بود تا خوابش ربود معشوق آمد و جیبتش را پر گردکان کرد و رفت

عاشقی بوده‌ست در ایام پیش *** پاسبان عهد اندر عهد خویش
سالها در بند وصل ماه خود *** شاهمات و مات شاهنشاهِ خود
گفت روزی یار او که امشب بیآ *** که بپختم بهر تو من لوبیا
در فلان حجره نشین تا نیم شب *** تا بیایم نیم شب من بی‌طلب
مرد قربان کرد و نان‌ها پخش کرد *** چون پدید آمد مَهش از زیر گرد
شب در آن حجره همی برد انتظار *** بر امید وعده آن یار غار
منتظر بنشست و خوابش در ربود *** اوفتاد و گشت بی خویش و غنود
ساعتی بیدار بُد خوابش گرفت *** عاشق دلداره را خواب ای‌شگفت؟

تو به دنبال معشوق هستی خوابت می‌برد

بعد نِصْفُ اللَّیل آمد یار او *** صادقُ الْوَعدانه آن دلدارِ او

عاشقِ خود را فتاده خفته دید *** اندکی از آستین او درید

گردکانی چندش اندر جیب کرد *** که تو طفلی گیر این می‌باز نرد

چون سحر از خواب عاشق برجهید *** آستین و گردکان‌ها را بدید

این عاشق نبود آقا! عاشق که این نیست! می‌دانید عاشق چیست؟ همیشه مرحوم آقا این شعر را می‌خواندند

رنج راحت دان چوشد مطلب بزرگ *** گرد گله توتیای چشم گرگ

توتیا می‌دانید چیست؟ توتیا در طبّ قدیم یک گیاهی بود که دارای خواص و فلان و این حرف‌ها بود و این را وقتی در چشم می‌زدند می‌گفتند در روز ستاره را می‌تواند ببیند! حالا یا راست یا مثلًا مبالغه، اصلًا کیفیت را عوض می‌کرد و فلان و این حرف‌ها. این توتیا بود اسمش و خواصّی هم داشت و اهل کیمیا و این‌ها هم خلاصه در این مسائل و این‌ها از آن استفاده‌هایی می‌کردند حالا این گلّه که حرکت می‌کند یک گردی از خودش متصاعد می‌کند غباری متصاعد می‌کند گرگ هم از پی این گوسفند دارد می‌آید خب خاک می‌رود در چشم گرگ ولی نه تنها گرگ خسته نمی‌شود بلکه مانند توتیا این گرد هی چشمش را بیشتر باز می‌کند چرا؟ چون به وصال گوسفند می‌خواهد برسد می‌خواهد گوسفند را بخورد، این گرد را بشارت می‌بیند برای رسیدن به او پس مثل توتیا با این عمل می‌کند این چیست؟ این عاشق است.

رنج راحت دان چوشدمطلب بزرگ *** گرد گله توتیای چشم گرگ

امام سجّاد علیه السّلام در مناجات خمسة عشر می‌فرماید: مرحوم آقای حدّاد هم این مناجات را زیاد می‌خواندند مناجات مریدین را مناجات محبین را **«وَ الْحِقْنا بِعِبادِک الَّذینَ هُمْ بِالْبِدارِ الَیک یسارِعُونَ وَ بابَک عَلَی الدَّوامِ یطْرُقُونَ»**[1] ما را ملحق کن به آن افرادی که در سبقتِ به تو، از همدیگر دارند سبقت می‌گیرند بقیه را پشت سر می‌گذارند **بِالْبِدارِ الَیک** به مسابقه و رسیدن به تو یسارِعُونَ سرعت می‌کنند در این مسارعه **وبابَک عَلَی الدَّوامِ یطرُقُون** این‌ها چه کسانی هستند؟ این‌ها آن‌هایی هستند که دردمندند دردشان را شناختند، فهمیدند وضعشان را، دیگر نیاز به راهنمایی ندارند وقتی کسی دردش را شناخت خودش می‌آید دیگر، خودش می‌آید.

ان‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند ما را توفیق بدهد و مشمول عنایات اولیا عظام ائمّه معصومین صلوات

---

[1] مثنوی معنوی- دفتر ششم

اللَه علیهم اجمعین [قرار بدهد] و ما را مصداق برای این کلمات گوهربار ائمّه قرار بدهد انشاءاللَه.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد